

یکت غمری توان سخن از زلف یار گفت
در بند این سباهش که مضمون نماده است

یکت عمر

گزیده غزل های یکتا ندرستی - عرفانی صائب
و استقبال های صائب از حافظ

به کوشش و گزینش:
علی انسانی

سرشناسه: صائب، محمدعلی، ۱۰۱۶-۱۰۸۶ ق.
 عنوان قراردادی: دیوان، برگزیده.
 عنوان و نام پدیدآور: یک عمر: گزیده غزل‌های یک‌دست مذهبی -
 عرفانی صائب و استقبال‌های صائب از حافظ / کوشش و گزینش:
 علی انسانی.
 مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۹.
 مشخصات ظاهری: ۶۹۲ جلد.
 شابک: ۸-۲۲۶-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸
 وضعیت فهرست‌نویسی: قیفا.
 موضوع: شعر فارسی، قرن ۱۱.
 شناسه افزوده: انسانی، علی، ۱۳۲۶، گردآورنده.
 ردیابی کنگره: ۱۳۸۹ ۱۹ / ۱ PIR ۶۳۷۶
 ردیابی دیوبی: ۱/۴ فا ۸
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۶-۸۸۷



شابک ۸-۲۲۶-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ - S 498-964-539-226 - ISBN 978



کوشش و گزینش: علی انسانی
 ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر
 صفحه‌آرایی: شبیر
 نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۰
 شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
 چاپ: زنبق

دفتر مرکزی: تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پرشکان، واحد ۹

تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۴۶ (خط ۶)

فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی‌پور، پلاک ۶۴

تلفن: ۳۳۵۶۶۸۰۱ (خط ۴) همراه ۷۵۲۱۸۴۶ (۰۹۳۵)

وب سایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: info@monir.com

تومان ۱۵۰۰۰

فهرست

۵	 تقدیم
۲۵	 به بهانه‌ی چاپ دوم
۲۷	 بخش اول: صائب کیست؟
۲۷	 مروری بر زندگی صائب
۲۸	 آثار صائب
۲۹	 سبک صائب
۳۱	 هیچ شاعر صاحب نام سبک هندی، شایسته‌ی برابری با «صائب» نیست
۳۳	 ابیات «استاد امیری» درباره‌ی «صائب»
۳۴	 مُعْجَزَه یا کرامت
۳۶	 معاصران و همراهان «صائب»
۳۷	 کودتا علیه «صائب» و طرز سبک او
۴۲	 گل‌گشتی در کوچه باغ‌های خاطرات «صائب»
۵۰	 صائب و حافظ
۵۳	 عاشقانه‌های صائب
۵۵	 تأثیر عمیق شعر در مخاطب و کاربرد غزل در مجالس مذهبی
۵۶	 توصیه‌ای خاضعانه و دوستانه به خوانندگان بزرگوار مذهبی (مناج)
۵۷	 اعتراف به یک حقیقت
۵۸	 این کتاب و اغلاط کلیدی در چاپ‌های گوناگون
۶۱	 پوزش



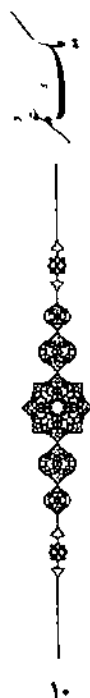
- گزیده‌ی غزلیات صائب ۶۳
- مشو از نفس، ایمن تا توانی آرمید آنجا ۶۵
- به قدر رم ازین عالم توانی آرمید آنجا ۶۶
- مرو چون غافلان ای طالب منزل به خواب اینجا ۶۷
- نگاه دار سر رشته‌ی حساب اینجا ۶۸
- مستی و بی‌خبری، رتبه‌ی عام است اینجا ۷۰
- نه هر کس سر برون با تیغ و خنجر می‌برد اینجا ۷۲
- کدامین برق جولان گوشه‌ی آبرو، نمود اینجا؟ ۷۳
- چه گردیدی گره، تخمی پی فردا بکار اینجا ۷۴
- خوش آن‌که از دو جهان گشت بی‌نیاز اینجا ۷۵
- می‌شوند از سرد مهری، دوستان از هم جدا ۷۶
- گرچه جان ما به ظاهر، هست از جانان، جدا ۷۷
- عجب که یک دل خوش در جهان شود پیدا ۷۸
- نمی‌باشد ز بی‌برگی چراغی خانه‌ی ما را ۷۹
- چنان دانسته‌می‌باید درین دنیا نهی پا را ۸۰
- مَبر به جای اطاعت، به کار، طاعت را ۸۲
- مهیّا شو، دلا در عشق، انواع علامت را ۸۳
- غیر حق را می‌دهی ره در حرم دل چرا؟ ۸۴
- در هوای کام دنیا، می‌فشانی جان چرا ۸۵
- در طلب، سُستی چو ارباب هوس کردن چرا ۸۶
- از آه، روز گردان شب‌های تار خود را ۸۷
- چشم بگشا، سبک از خواب گران کن خود را ۸۸
- وحشت بود ز مردم، از خویش بی‌خبر را ۸۹
- سهل مشمّر، همت پیران با تدبیر را ۹۰
- نه از گل می‌گشاید دل، نه از گلزار، عاشق را ۹۱
- ای که از عالم معنی، خبری نیست تو را ۹۲
- فقر، بی‌قدر کند سلطنت عالم را ۹۳
- ز ارباب تجرّد نیست بر دل بار، عالم را ۹۴
- یارب از دل، مشرق نور هدایت کن مرا ۹۵
- دست فلک، کبود شد از گوشمال ما ۹۶
- در بیبر و دور می‌گذرد ماه و سال ما ۹۷
- ناامیدی، بر دهد اشکی که می‌باریم ما ۹۸



- ۹۹ با زمین گیری، سپهر گرم رفتاریم ما
 ۱۰۰ خوابیده‌تر از راه بود راحله‌ی ما
 ۱۰۱ نتوان به بی‌مثال رسید از مثال‌ها
 ۱۰۲ متصل گردد فلک را، بر یک آیین آسیا
 ۱۰۳ درون گنبد گردون فتنه بار، مخسب
 ۱۰۵ بیقراران را از آن یکتای بی‌همتا طلب
 ۱۰۶ بردار دل ز عالم خاکی، صفا طلب
 ۱۰۷ آینه شو، وصال پری طلعتان طلب
 ۱۰۸ ز کوی عشق به جنت روی؟ بلا اینجاست
 ۱۰۹ نه خط از چهره‌ی آن آینه سیما برخاست
 ۱۱۰ کوثر بیدار بختی، دیده‌ی گریان ماست
 ۱۱۱ ز سادگی‌ست، به فرزند هر که خرسندست
 ۱۱۲ به لب مباد رهش، ناله‌ای که بی‌آترست
 ۱۱۳ حضور خاطر اگر در نماز، معتبرست
 ۱۱۴ دل شکسته به قرب خدای، راهبرست
 ۱۱۵ دیوانه‌ی خموش، به عاقل برابرست
 ۱۱۶ آزادگی، به سلطنت جیم برابرست
 ۱۱۷ عیب نادان، در زمان خامشی گویاترست
 ۱۱۸ با ما یکی‌ست هر که ز مردم جداترست
 ۱۱۹ در خم آن زلف، دل‌ها را سرود دیگرست
 ۱۲۰ شیکوه از گردش گردون ز بصیرت، دورست
 ۱۲۱ با کمال احتیاج، از خلق استغنا خوش است
 ۱۲۲ از پیر گوشه گیری و، بسیر از جوان خوش است
 ۱۲۳ سبزی نه فلک از چشم گهربار دل است
 ۱۲۵ خزان بی‌جگران توبهار مردان است
 ۱۲۶ نمک عشق، در آب و گل درویشان است
 ۱۲۸ چراغ خلوت دل، روشنایی سخن است
 ۱۳۰ آسودگی به کنج قناعت نشستن است
 ۱۳۱ روشنگر وجود به راه اوفتادن است
 ۱۳۲ بر طفل اشک، خون جگر دست یافته است
 ۱۳۳ تا سینه‌ام به داغ محبت رسیده است
 ۱۳۴ سخن عشق، کسی کز لب ما نشنیده‌ست



- ۱۳۵ به غیر دل که عزیز و نگاه داشتنی ست
 ۱۳۶ هر خار این گلستان، مفتاح دلگشایی ست
 ۱۳۷ بلای مردم آزاده، لاف یکتایی ست
 ۱۳۸ موج شراب و موجهی آب بقا یکیست
 ۱۳۹ در غم و شادی ایام، مرا حال یکیست
 ۱۴۰ بی اجابت، آه، مرغ آشیان گم کرده بی ست
 ۱۴۱ قروغ روی تو، برقی به خرمن گل ریخت
 ۱۴۲ تا فشاندم دست، بر دنیا، جهان آمد به دست
 ۱۴۳ در عالم بالاست، تماشایی اگر هست
 ۱۴۵ شمع فانوس خیال آسمان پیداست کیست
 ۱۴۶ آه کز اهل محبت اثری پیدا نیست
 ۱۴۷ هر شیشه جان خزینه‌ی اسرار عشق نیست
 ۱۴۸ دیوانه را ز حلقه‌ی طفلان ملال نیست
 ۱۵۰ دیوانه را ز حلقه‌ی طفلان ملال نیست
 ۱۵۱ شادی هر که یادست ز غم، کامل نیست
 ۱۵۲ در قناعت لب خشک و مژه‌ی بر غم نیست
 ۱۵۳ سزای خواب بود دیده‌ای که گریه نیست
 ۱۵۴ کرم در آب و گل چرخ تنگ میدان نیست
 ۱۵۵ خلاصی دل ما از جهات ممکن نیست
 ۱۵۶ به آسمان نرسد هر که خاک پای تو نیست
 ۱۵۷ از حُسن خلق، رتبه‌ی همت زیاده نیست
 ۱۵۸ تا آدمی خُمش نشود، برگزیده نیست
 ۱۵۹ طریق مردم سنجیده خودستایی نیست
 ۱۶۱ آدم نهائی و روضه‌ی رضوانت آرزوست
 ۱۶۳ هر که از حمد تو خاموش نگردد، دم آرزوست
 ۱۶۵ چرخ را خون شفق در دل، ز استغنائی اوست
 ۱۶۶ قامت خم گشت و پُشتت بار طاعت بر نداشت
 ۱۶۷ طفل بازیگوش ما زین خاکدان دل بر نداشت
 ۱۶۸ همچو آن زهره که خواب آلود از منزل گذشت
 ۱۶۹ این چه حرفی است که در عالم بالاست بهشت؟
 ۱۷۰ خم چو گردد قد افراخته می باید رفت
 ۱۷۱ در خرابات مغان منزل نمی باید گرفت



- ۱۷۲ دل، راه اشکِ گرم به مُزگان تر گرفت
 ۱۷۳ هر که از اهل جهان گوشه‌ی عزلت نگرفت
 ۱۷۴ هر که راه گفتگو، در پرده‌ی اسرار یافت
 ۱۷۵ ره سخن به رُخش، خط عنبر افشان یافت
 ۱۷۶ نظر بیوش ز خود تا نظر توانی یافت
 ۱۷۷ از لب منصور، راز عشق، بر صحرا فتاد
 ۱۷۸ آن‌که از عُمر سبک سیر، وفا می‌طلبد
 ۱۷۹ دل، عَبتِ چندین ز تقدیر الهی می‌تپد
 ۱۸۰ آدمی پیر چو شد حرص، جوان می‌گردد
 ۱۸۱ در این چمن، سر سبز، آن برهنه پا دارد
 ۱۸۲ کسی که با تو نشد آشنا، که را دارد؟
 ۱۸۳ آه عشاق سیه روز، اثرها دارد
 ۱۸۴ غریق عشق چه اندیشه از خطر دارد؟
 ۱۸۶ گلی که از عرق شرم، دیده بان دارد
 ۱۸۷ همین نه فاخنه، در سر، هوای او دارد
 ۱۸۸ چه باده غنچه‌ی این باغ، در سبو دارد؟
 ۱۸۹ خوش آن‌که از دو جهان گوشه‌ی غمی دارد
 ۱۹۰ نظر به روی تو خورشید آب و تاب ندارد
 ۱۹۱ جُویای تو با کعبه‌ی گل، کار ندارد
 ۱۹۲ هر شیشه دلی حوصله‌ی شور ندارد
 ۱۹۳ کسی که عیب تو را پیش چشم بنگارد
 ۱۹۴ کو سروقامتی که دل من ز جا بُرد؟
 ۱۹۵ هر که چون غنچه سر خود به گریبان نبرد
 ۱۹۶ روزگار طرب و نوبتِ غم می‌گذرد
 ۱۹۷ آسایش تن، غافلیم از یاد خدا کرد
 ۱۹۸ هر که رو، زین خلق ناهموار، بر دیوار کرد
 ۱۹۹ کعبه را دریافت، هر کس خاطری معمور کرد
 ۲۰۰ خویش را پیش تر از مرگ خبر باید کرد
 ۲۰۱ اگر وطن به مقام رضا توانی کرد
 ۲۰۲ به خاک راه تو هر کس که جبهه سایی کرد
 ۲۰۳ خون خود، یوسف، درون چاه کنعان می‌خورد
 ۲۰۴ گریه، ابری‌ست که از دامن دل می‌خیزد



- ۲۰۵ کجا تدبیر پیران که نسال از جوان خیزد؟
- ۲۰۶ من کی ام؟ تا یار، بی پروا به فریادم رسد
- ۲۰۷ گریبان چاکي عشاق از ذوق فنا باشد
- ۲۰۸ چشم ناقص گهران، بر زر و زیور باشد
- ۲۰۹ از خموشی، دهن غنچه پُر از زر باشد
- ۲۱۰ نقد جان را لب خاموش نگهبان باشد
- ۲۱۱ حجت زنده دلی، دیده‌ی گریان باشد
- ۲۱۲ یوسف شود آن کس که خریدار تو باشد
- ۲۱۳ این آشک جگرگون، چه اثر داشته باشد؟
- ۲۱۴ در این عالم که جز وحشت نباشد
- ۲۱۵ دیده‌ی زنده دلان اشک فشان می‌باشد
- ۲۱۶ به زیر چرخ، دلی شادمان نمی‌باشد
- ۲۱۷ وفا طلب، ر جهان فنا نباید شد
- ۲۱۸ بیت معمور شد، آن خانه که ویران تو شد
- ۲۱۹ پیر گردیدی و کشت اقلیت نبرد نشد
- ۲۲۰ ماند دلتنگ، آن که باغ دلکشای خود نشد
- ۲۲۱ کریم، اوست که خود را بخیل می‌داند
- ۲۲۲ دلیل، راه کج از مستقیم می‌داند
- ۲۲۳ ز حرف، بر لب شیرین او اثر ماند
- ۲۲۴ مال رفت از دست و، چشم خواجه در دنبال ماند
- ۲۲۵ نه زر و سیم و نه لعل و نه گهر می‌ماند
- ۲۲۶ نه زر و سیم و نه باغ و نه دکان می‌ماند
- ۲۲۷ آنان که دیده بر رخ جانانه بسته‌اند
- ۲۲۸ سبک روان، به زمینی که پا گذاشته‌اند
- ۲۲۹ عارفانی که ازین رشته، سری یافته‌اند
- ۲۳۱ از سر زانوی خود آینه دارت داده‌اند
- ۲۳۲ بهر قطع گفتگو، تیغ زبانت داده‌اند
- ۲۳۴ جمعی که بار درد تو، بر دل نهاده‌اند
- ۲۳۵ جمعی که ره به چشم و دل سیر بُرده‌اند
- ۲۳۶ این غافلان که جود فراموش کرده‌اند
- ۲۳۷ عشاق، سر به جیب نه آسان کشیده‌اند
- ۲۳۸ مردم ز فیض عالم بالا چه دیده‌اند؟



- خوش آن کسان، که در دل به آرزو بستند ۲۳۹
- دردمندان، که به ناخن جگر خود خستند ۲۴۰
- فُسرندگان، که طلسم وجود نشکستند ۲۴۲
- در خویش، چو گردون، نکنی تا سفری چند ۲۴۳
- کیستند اهل جهان؟ بی سر و سامانی چند ۲۴۴
- گر به شاهان جهان، مسند عزت دادند ۲۴۵
- تا تو بی پرده شدی لاله رخاں خوار شدند ۲۴۶
- از پُختگی ست، گر نشد آوای ما بلند ۲۴۷
- اهل معنی به سخن، بُلبل بُستان خودند ۲۴۸
- روشنایی که در این دایره صاحب دیدند ۲۵۰
- عشرت روی زمین، بی سر و پایان دارند ۲۵۱
- خوش آن گروه، که مست بیان یکدگرند ۲۵۲
- در این ریاض، دلی را که آب می سازند ۲۵۳
- زیر سپهر، دست دعا موج می زند ۲۵۴
- تا سالکان به آبله پایی نمی رسند ۲۵۵
- در آن مقام، که شاهی به هرکند بخشند ۲۵۷
- تو را ز عالم عبرت، اگر نظر بخشند ۲۵۸
- خوشا کسی که به دامان خود، قدم شکند ۲۵۹
- سپهر، نیک و بد از یکدگر جدا نکند ۲۶۰
- داغ، با سینه ی ارباب محبت چه کند؟ ۲۶۱
- سیر چشمی، خاک در چشم قناعت می کند ۲۶۲
- با خاطر گرفته، کدورت چه می کند؟ ۲۶۳
- این زُهد فروشان ز خدا بی خبرانند ۲۶۴
- مردان، به آب تیغ شهادت وضو کنند ۲۶۵
- رهنوردانی، که چون خورشید، تنها می روند ۲۶۶
- بی زبان، جمعی که از حیرت، چو ماهی می شوند ۲۶۷
- درد را سوختگان تو، به درمان ندهند ۲۶۸
- از عیب پاک شو که هنرها همی دهند ۲۶۹
- مجنون تو، بر دامن صحرا ننشیند ۲۷۱
- سخن، کی به جان های غافل نشیند؟ ۲۷۲
- آب روی کعبه، گر از چشمه ی زمزم بود ۲۷۳
- آن را که در جگر، نفس آتشین بود ۲۷۴



- ۲۷۵ حاصل عمر ز خود بی‌خبران، آه بود
- ۲۷۶ یاد آن جلوه‌ی مستانه، کی از دل برود؟
- ۲۷۷ شکوه بحر، ز امواج، آشکاره شود
- ۲۷۹ زر، و بال مُنعمان روز قیامت می‌شود
- ۲۸۰ از یاد وصل، دیده‌ی من سیر می‌شود
- ۲۸۱ آزاده رُو، مقید عالم نمی‌شود
- ۲۸۲ در کوی عشق، درد و بلا کم نمی‌شود
- ۲۸۴ هر که گفتار صواب از سر غفلت شنود
- ۲۸۶ زخم ما، پهلوی به خنجر می‌دهد
- ۲۸۷ چه کار از یاری دوران برآید؟
- ۲۸۸ ز گل، محافظت رنگ و بو نمی‌آید
- ۲۸۹ شیش جهت، راه است و، منزل ناپدید
- ۲۹۰ خشت از سر خم، پنبه ز مینا بریاید
- ۲۹۲ چو غنچه، نکبت خود، از صبا دریغ مدار
- ۲۹۳ آرزو در دل بسوزان، عود در میجرم گذار
- ۲۹۴ نخست، کعبه و بیتخانه را به جایگذار
- ۲۹۵ نیست بیرون ز تو مقصود، نگاهو بگذار
- ۲۹۶ کار دنیا کن و اندیشه‌ی عقبامگذار
- ۲۹۷ ای دل غافل زمانی از گریبان، سر برآر
- ۲۹۸ به نادانی کند اقرار، هر کس هست داناتر
- ۲۹۹ ناقص - از کامل، برد لذت ز دنیا بیشتر
- ۳۰۰ می‌کشد عزت طلب، خواری ز دوران بیشتر
- ۳۰۱ شورش دیوانه گردد از بیابان بیشتر
- ۳۰۲ در سینه‌های تنگ بود آه، بیشتر
- ۳۰۳ ای ز رویت هر نگاهی را گلستان دگر
- ۳۰۴ چشم آرام، مدارد ز سر منزل عمر
- ۳۰۵ جز گوشه‌ی قناعت از این خاکدان مگیر
- ۳۰۶ حدیث عشق نگیرد به زاهدان، هرگز
- ۳۰۷ شبنم ز سینه‌ی ما، ای غبار غم برخیز
- ۳۰۸ که راه، به گوشه‌ی گلخن کشیده‌اند امروز؟
- ۳۰۹ ریخت دندان‌ها و در فکر لب نانی، هنوز
- ۳۱۰ از ناکسان، دُعا نشنیده‌ست هیچ‌کس



- ۳۱۲ در جنون، فکر سر و سامان ندارد هیچ کس
- ۳۱۳ صد گل به باد رفت و گلایی ندید کس
- ۳۱۴ مرغی است روح، قطره‌ی می، آب و دانه‌اش
- ۳۱۵ با صبح، رو گشاده تر از آفتاب باش
- ۳۱۶ از صحبت افسرده روانان به حذر باش
- ۳۱۷ به دم، چو آتش سوزان، به چهره، چون زر باش
- ۳۱۸ در جلوه‌گاه حسن، سراپای، دیده باش
- ۳۱۹ از خدا در عهد پیری، یک زمان غافل مباش
- ۳۲۰ روح قدسی، بیش ازین در تنگنای تن مباش
- ۳۲۲ هر جا نمی‌خرند متاعت، گران مباش
- ۳۲۳ دل، ز تن چون دور شد، وا می‌شود، غمگین مباش
- ۳۲۴ خوشا کسی که ز سرگشتگی رهانندش
- ۳۲۵ دین، به دنیای دنی ای دل نادان مفروش
- ۳۲۶ ساده لوحی که شکایت کند از قسمت خویش
- ۳۲۷ چون برون آورم از جیب، سر خجلت خویش؟
- ۳۲۸ هر چند خط باطلم از تار و پود خویش
- ۳۲۹ کوتاه‌اندیشی که نفرستد به عقبی، مال خویش
- ۳۳۰ هر که می‌کوشد به تعمیر تن ویران خویش
- ۳۳۱ سیراب، در محیط شدم، ز آبروی خویش
- ۳۳۲ منم به گوشه‌ی چشمی ز آشنا، قانع
- ۳۳۳ منم به نکته‌ی خشکی، ز بوستان، قانع
- ۳۳۴ به فکر دل نفتادی، به هیچ باب، دریغ
- ۳۳۵ غافلی از دردمندی، ای دل بیمار، حیف
- ۳۳۶ جان، تازه می‌شود ز نسیم بهار عشق
- ۳۳۷ دل شکسته بود گوهر یگانه‌ی عشق
- ۳۳۸ مشرق سینه‌ی چاک است، در خانه‌ی عشق
- ۳۳۹ ز بسکه کرد نهان چرخ، نقد جان در خاک
- ۳۴۰ کیست آرد پشت گردون ستمگر را به خاک؟
- ۳۴۱ می‌شود خرج زمین، چون میوه خام افتد به خاک
- ۳۴۲ از بس شدند، زهره جبینان، نهان به خاک
- ۳۴۳ جمعی که پیش خلق گذارند رو، به خاک
- ۳۴۴ کناره گیر ازین قوم بی‌مروت خشک



- ۳۴۵ چرخ است، حلقه‌ی در دولت سرای دل
 ۳۴۶ گذشت عمر از این خاکدان، برآ ای دل
 ۳۴۷ تا چند گردد کعبه بگردم به بوی دل؟
 ۳۴۸ نمی‌روم قدمی راه، بی‌اشاره‌ی دل
 ۳۴۹ تو در تن، غافل از جانی، چه حاصل؟
 ۳۵۰ نمی‌گردند ارباب بصیرت، از خدا، غافل
 ۳۵۱ من که هرپاره دلم هست به صد جا مشغول
 ۳۵۲ سعی کن در عزت سی پاره‌ی ماه صیام
 ۳۵۳ گر چه در تعمیر «جسم»، غافل از دل نیستم
 ۳۵۴ تا ز اهل حیرتم، خاطر پریشان نیستم
 ۳۵۵ کعبه مقصود را، در نقطه‌ی دل یافتم
 ۳۵۶ ز سادگی‌ست تمنای سود، از این مردم
 ۳۵۷ آن قدر، ندارم که سزاوار تو باشم
 ۳۵۸ سرگرم عشقم، از غم دستار، فارغم
 ۳۵۹ به تنگ، همچو شر از بقای خویشتم
 ۳۶۰ هُوَ النِّفُور، ز جوش شراب می‌شوم
 ۳۶۱ ساده لوحان غافلند از الفت بی‌جای هم
 ۳۶۲ خاکدان دهر را دارا امان پنداشتیم
 ۳۶۳ ما عبث، تخم امل، در دار دنیا کاشتیم
 ۳۶۴ ما تخم، در این مزرعه جز اشک نکشیم
 ۳۶۵ ما جو صبح از راست گفتاری، علم در عالمیم
 ۳۶۷ خیزد تا ز عالم صورت سفر کنیم
 ۳۶۸ آن همت از کجاست که منزل یکی کنیم
 ۳۶۹ ما کنج دل، به روضه‌ی رضوان نمی‌دهیم
 ۳۷۰ نیست بی‌مغز حقیقت، سخن خود شکنان
 ۳۷۱ چیست جان؟ تا زیر تیغ یار نتوان باختن
 ۳۷۲ نیست آسان، خون نعمت‌های الوان ریختن
 ۳۷۳ به افید اقامت، دل، به اسباب جهان بستن
 ۳۷۴ پیش هر تلخی نیزم آبروی خوشتن
 ۳۷۵ خطر دارد به محفل، از کمند وحدت افتادن
 ۳۷۶ به تدبیر خرد، سر پنجه نتوان با قضا کردن
 ۳۷۷ خوش است مشق قناعت، ز بوریا کردن



- چيست داني عشقبازي؟ بي سخن گويا شدن ۳۷۸
- چون سياهي شد ز مو، هشار مي بايد شدن ۳۷۹
- جدا شو از دو عالم، تا تواني با خدا بودن ۳۸۰
- بيوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن ۳۸۱
- اي دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن ۳۸۲
- گر طلبكار حضوري، لب به غيبت وا مكن ۳۸۴
- دل، غمين زانديشه‌ي روزي در اين عالم مكن ۳۸۵
- شيكوي بيهوده از ناسازي گردون مكن ۳۸۶
- از براي كام دنيا، خويش را غمگين مكن ۳۸۷
- دل نشكسته نتوان بُرد از ارض و سما بيرون ۳۸۸
- در هيچ پرده نيست نباشد نواي تو ۳۸۹
- از گرانجاني، گران، بر خاطر دنيا مشو ۳۹۰
- محو، چون خواهی شد آخر، محو آن رُخسار شو ۳۹۱
- قانع از رزق پریشان، با دل صد پاره شو ۳۹۲
- در برون رفتن، ز بزم نديگي، كاهل مشو ۳۹۳
- در كهنسالي، ز مرگ ناگهان، غافل مشو ۳۹۴
- به جان رسيد، دل روشنم ز بخت سياه ۳۹۵
- ساقی، قدحی از می اسرار، مرا ده ۳۹۶
- يا رب از عرفان، مرا پيمانه‌ي سرشار ده ۳۹۷
- اي راز نه فلک ز جبينت، عيان، همه ۳۹۸
- اي آن‌که دل، به غم سبکرو نهاده‌اي ۴۰۰
- دست اگر، در کمر راهبر دل زده‌اي ۴۰۱
- ما را بس است سلسله جنبان، اشاره‌اي ۴۰۲
- اي که از شغل عمارت، غافل از دل گشته‌اي ۴۰۳
- گر بگذري ز هستي، آرام جان ييابي ۴۰۴
- پا به ادب نه، که زخم خار نيابي ۴۰۵
- اي زلف مشکبار تو از رحمت، آيتي ۴۰۶
- گر درد طلب، پيشرو قافله بودي ۴۰۷
- هر دو عالم يك قدم باشد، به پای بي خودي ۴۰۸
- يك روز، گل از ياشمن صبح، نچيدي ۴۰۹
- چون رشته به همواري اگر نام برآري ۴۱۰
- گر اندك خوبي‌اي آيد ز دستت، در نظر داري ۴۱۱



- ۴۱۲ اگر از موج خطر، چشم به ساحل داری
- ۴۱۳ کوش، تا دل به تماشای جهان نگذاری
- ۴۱۵ بی تأمل زینهار از نقطه‌ی دل نگذری
- ۴۱۶ در این حدیقه‌ی پُر میوه، تا جگر نخوری
- ۴۱۷ حیف است عمر، صرف تماشا کند کسی
- ۴۱۹ فلک، یک حلقه‌ی چشم است، اگر صاحب نظر باشی
- ۴۲۰ اگر به جسم، در این تیره خاکدان باشی
- ۴۲۱ طعمه‌ی مور شوی، مگر چه سلیمان باشی
- ۴۲۲ اگر دل از علایق، کنده باشی
- ۴۲۴ قَدَم برون مگذار از حصار خاموشی
- ۴۲۵ سینه، باغی است که گلشن شود از خاموشی
- ۴۲۶ قطره‌ای از قَلَم توحید، باشد هر دلی
- ۴۲۷ تانفسوز، عود در مجمر ندارد آدمی
- ۴۲۸ مگر سر دنیا نداری، تاجدار عالمی
- ۴۳۰ تو قدر درد و غم جاودان چه می‌دانی؟
- ۴۳۱ تا کی ز جهل، چاره‌ی حرص، از طلب کنی؟
- ۴۳۲ چند اسباب اقامت جمع در عالم کنی؟
- ۴۳۴ تا به کی، دل را سیاه از نعمت الوان کنی؟
- ۴۳۵ تا کی اندیشه‌ی این عالم پُر شور کنی؟
- ۴۳۶ در عمارت، زندگانی چند باطل می‌کنی؟
- ۴۳۷ خود آرا را برابر می‌کند با خاک، خودبینی
- ۴۳۸ چه به هر سوی چو کوران به عصا می‌بینی؟
- ۴۳۹ ترک عَجَب و کِبَر کن، تا قبله‌ی عالم شوی
- ۴۴۰ سر مپیچ، از داغ تا سر حلقه‌ی مردان شوی
- ۴۴۱ سر به جیب فکر بر، تا از فلک بیرون شوی
- ۴۴۲ چرا از سینه، ای آه سحر بیرون نمی‌آیی؟

استقبال‌های صائب از حافظ

- ۴۴۳ کمال خُسن، کجا دیده‌ی پرآب کجا
- ۴۴۵ آن کس که داد پیوند با کاه، کهریا را
- ۴۴۶ فکنده‌ایم به امروز کار فردا را
- ۴۴۹ به خاموشی محیط معرفت کن جان گویا را



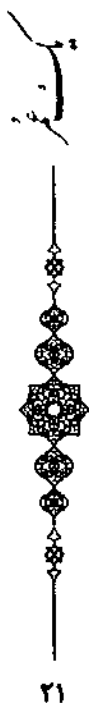
- ۴۵۰ در گردش آورید می لعل قام را
- ۴۵۱ میزبانی که ز جان سیر کند مهمان را
- ۴۵۲ حاجت دام و کمندی نیست در تسخیر ما
- ۴۵۴ هرگز تهی ز خون جگر نیست جام ما
- ۴۵۶ به یک پیمانه‌ی می کرد ساقی حلّ مشکل‌ها
- ۴۵۸ سیه شد بس که عالم از چراغ مُرده‌ی دل‌ها
- ۴۵۹ بنفشه پیش خطت قفل بر زبان انداخت
- ۴۶۰ تلخ شد عشرتم آن لعل شکریار کجاست؟
- ۴۶۱ همان زمان که فلک، تیغ بر میان تو بست
- ۴۶۳ خال، یا در گوشه‌ی چشم است یا کنج لب است
- ۴۶۴ خاطر چو خُرم است به ضهبا چه حاجت است
- ۴۶۵ دستی که ریزی نکند شاخ بی‌ترست
- ۴۶۷ خطّ او، جگر خون کن ارباب نیازست
- ۴۶۸ چو شبنم آن‌که در این بوستان سحرخیز است
- ۴۶۹ از زمین آرامش و از آسمان جولان خوش است
- ۴۷۰ ز آبر اگر چه هوای بهار ناصاف است
- ۴۷۲ سرود مجلس ما جوش مستی اول است
- ۴۷۳ شیرازه‌ی جمعیت مستان خط جام است
- ۴۷۴ صفای حُسن تو از خط به جای خویشتن است
- ۴۷۵ مانع مستی غفلت دل هشیار من است
- ۴۷۶ نَفَس سوخته، شمع سر بالین من است
- ۴۷۷ فلک، دو تا، ز گرانباری گناه من است
- ۴۷۸ اگر چه بالش خورشید تکیه گاه من است
- ۴۷۹ کجا ز دایره‌ی عشق، حُسن، بیرون است؟
- ۴۸۰ ز یار، لطف نهان خواستن فزون طلبی‌ست
- ۴۸۱ عقل، نخلی است خزان دیده که ماتم با اوست
- ۴۸۲ عمارتی که نگردد خراب، همواری‌ست
- ۴۸۳ جگر لاله، سیه مُست، ز میخانه‌ی کیست؟
- ۴۸۴ دلبر از دل نیست غافل، دل اگر آگاه نیست
- ۴۸۵ روی هفتاد و دو مُلت، جز بر آن درگاه نیست
- ۴۸۶ هیچ لب زیر فلک بی‌ناله‌ی جانکاه نیست
- ۴۸۷ خسته‌ی چشم تو صاحب نظری نیست که نیست



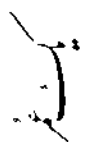
- ۴۸۹ مهلت دور سبک سیر جهان این همه نیست
 ۴۹۰ برگ عیش چمن ای غنچه دهان این همه نیست
 ۴۹۱ ستاره سوخته‌ی عشق را پناهی نیست
 ۴۹۲ پُشت آینه بود پرده‌ی مستوری زشت
 ۴۹۳ مرا که داغ و کبابم، چه دوزخ و چه بهشت
 ۴۹۴ ایام بهاران سبک از دیده‌ی ما رفت
 ۴۹۵ دل راه اشک گرم، به مُرگان تر گرفت
 ۴۹۶ بتوان به آه، کام دل از آسمان گرفت
 ۴۹۷ خوشا کسی، که دل خود به چشم مست تو داد
 ۴۹۸ ز چشم بد، رخ خوب تو را گزند مباد
 ۴۹۹ هر پرده که از چهره‌ی مقصود، برافناد
 ۵۰۱ غریق عشق، چه اندیشه از خطر دارد؟
 ۵۰۳ ز نقش‌های غریب آن چه جام جم دارد
 ۵۰۴ من و حسنی که نیل چشم زخم آسمان دارد
 ۵۰۶ کجا پروای ما سرگشته‌گان، آن مه جبین دارد؟
 ۵۰۷ هر کف خاک، ز احسان تو جانی دارد
 ۵۰۸ دژه‌ام، چشم به خورشید نهایی دارد
 ۵۰۹ دامن دشت غدم، گیاه ندارد
 ۵۱۱ دل، محال است ز ما عشوه‌ی دنیا ببرد
 ۵۱۳ پیش نسیم صبح، گل آغوش باز کرد
 ۵۱۵ تیغ ستم، ببین چه به زلف ایاز کرد
 ۵۱۷ ز خویشتن، سفری اختیار خواهیم کرد
 ۵۱۸ از تپش، منع دل بی‌سر و پا نتوان کرد
 ۵۱۹ برق را در نظر آور به خس و خار چه کرد
 ۵۲۰ اگر نشسته، سفر، چون نظر توانی کرد
 ۵۲۱ خوش وقت، قطره‌ای که ز دریا سفر نکرد
 ۵۲۲ حُسن، آن روز که آینه مُصفا می‌کرد
 ۵۲۴ دل غریب مرا بوی گل به جا آورد
 ۵۲۶ فسون صبر، در دل‌های پر خون در نمی‌گیرد
 ۵۲۷ شراب لعل، به آن لعل جاف‌تر نرسد
 ۵۲۸ خطا شبرنگ، ز روی تو عیان خواهد شد
 ۵۳۰ جان به تنگ آمد ز کلفت، غمگساران را چه شد؟



- عاشقان را چه غم از سلسله‌ی پا باشد؟ ۵۳۱
- شمع ما مضطرب از دست حمایت باشد ۵۳۲
- دائم از فکر سفر پیر، مشوش باشد ۵۳۳
- از بیم خط، آن لب شد باریک و چتین باشد ۵۳۵
- تا مرا، در نظر آن حُسن حداداد آمد ۵۳۶
- نه هر که خواجه شود، بنده پروری داند ۵۳۷
- حسرت عمر، مرا در دل افکار بماند ۵۳۸
- مهر را، سوختگان، بُوته‌ی خاری گیرند ۵۴۰
- داروی بی‌هشی از جام صفاتم دادند ۵۴۱
- سالکانی که قدم در ره جانانه زدند ۵۴۲
- عاشق، کجا به کعبه و دیر، التجا کند؟ ۵۴۴
- ساقی از جامی اگر خاطر ما شاد کند ۵۴۵
- جان غریب ازین جهان، میل وطن نمی‌کند ۵۴۶
- سپند و خال لب، آتشین عذارانند ۵۴۸
- اول ثنای عشق، قصه‌جان ادا کنند ۵۴۹
- هر کجا خوبان، چراغ قلبری، بر می‌کنند ۵۵۰
- هر چه دریافت کلیم، از نظر بینا بود ۵۵۱
- دانه‌ی خال تو روزی که مرا در دل بود ۵۵۲
- یاد آن عهد که دل، در خم گیسوی تو بود ۵۵۳
- لب لعل تو همان، تلخ زبان است که بود ۵۵۴
- تا منزل من بادیه‌ی بی‌خبری بود ۵۵۵
- چند دستم، شانه‌ی زلف پریشانی بود؟ ۵۵۷
- دل دیوانه‌ی من قابل زنجیر نبود ۵۵۸
- هر کس که در نماز به روی و ریا رود ۵۵۹
- اگر چه دیده به خواب، از صدای آب رود ۵۶۰
- می در پیاله کن که گل و لاله می‌رود ۵۶۱
- به گریه، نقطه‌ی خال تو از نظر نرود ۵۶۲
- دل چون کمال یافت، سخن، مختصر شود ۵۶۳
- عشق را پرده‌ی ناموس، نگهبان نشود ۵۶۵
- خالش، خبر ز سِر دهانم نمی‌دهد ۵۶۷
- به صبر، مشکل عالم، تمام بگشاید ۵۶۸
- از روی نو خط یار، هر جا سخن برآید ۵۶۹



- از کمرش کام دل، چگونه برآید؟ ۵۷۱
- ز دل، خیال میانش به در نمی آید ۵۷۳
- حذر، ز فتنه‌ی آن چشم نیم‌باز کنید ۵۷۵
- چو شمع، جان ز نسیم سحر، در یخ مدار ۵۷۷
- ای صبا، برگی از آن گلشن بی‌خار بیار ۵۷۹
- از ره مرو، به جلوه‌ی ناپایدار عمر ۵۸۱
- سبزه‌ی خط می‌دمد از لعل جانان، غم مخور ۵۸۲
- در آ به زمزمه، ای مطرب غزل پرداز ۵۸۳
- دگر که را کنم از اهل درد، محرم راز ۵۸۵
- بگیر جام هلالی، ز رخ نقاب انداز ۵۸۷
- خاک من بر باد رفت و دُردی آشامم، هنوز ۵۸۸
- نکرد در دل من کار، عشق شورانگیز ۵۸۹
- طاق ایروی تو از کون و مکان، ما را بس ۵۹۱
- درد پیری را جوانی می‌کند درمان و بس ۵۹۲
- فارغ ز تمنای جهان گذران باش ۵۹۳
- ز خار زار تعلق، کشیده دامن باش ۵۹۴
- هر که زین گلشن، لبی خندان تو از گل بایزش ۵۹۶
- در نقاب است و نظر سوز بود دیدارش ۵۹۷
- من و عشقی که دست چرخ را، چمبر کند زورش ۵۹۸
- حضوری داشتم شب با خیالش ۶۰۰
- مدار، چشم مروّت ز خضر و احسانش ۶۰۳
- خطا، دمیده‌ست ز لعل لب شکر شکنش؟ ۶۰۴
- گرفت از سر خم، خشت، پیر باده فروش ۶۰۵
- پوچ شد از دعوی بیهوده مغز خودفروش ۶۰۷
- ای فلک‌ها ز فروغ رخ زیبای تو، خوش ۶۰۸
- زود چگونه به این ضعف، کار من از پیش؟ ۶۰۹
- زبان مار بود، خار آشیان فراق ۶۱۰
- نه شبنم است چمن را به روی آتشناک ۶۱۱
- نی‌ام ز پرسش محشر به هیچ باب، خجل ۶۱۲
- جدا ز دولت وصلش به گریه‌ام مشغول ۶۱۳
- بی‌خودی، داشت ز فکر دو جهان آزادم ۶۱۵
- مدّتی صبر، چو زنجیر، به زندان کردم ۶۱۷



- ۶۱۸ دیشب به آه، سَدَ ره خواب می‌زدم
- ۶۱۹ با صد زبان، چو غنچه‌ی گل، بی‌زبان شدم
- ۶۲۰ هزاران معنی پیچیده در زلف سخن دارم
- ۶۲۱ فریاد، که از کوتاهی بخت، ندارم
- ۶۲۲ چند در خاک وطن، غنچه بود بال و پرَم؟
- ۶۲۴ در این سفر، که توکل، شده است راهبرم
- ۶۲۵ جذبه‌ای کو، که ز خود دست فشان برخیزم
- ۶۲۷ همت، بلند نام شد از طبع سرکشم
- ۶۲۸ تا لبش کرد چو طوطی به سخن، تلقینم
- ۶۲۹ قضا روزی که کرد از چار عنصر، خشت بالینم
- ۶۳۰ اثر ز غنچه در این گلستان نمی‌بینم
- ۶۳۱ ملائش دلپذیر ورق‌های ساده‌ایم
- ۶۳۳ گرچه با کوه گرانسنگ گناه آمده‌ایم
- ۶۳۵ روزگاریست دل، نقش خودی می‌شویم
- ۶۳۶ ای لب لعلی تو مهر لب شیرین سخنان
- ۶۳۷ ای قامت بلندت، معراج آفرین
- ۶۳۸ دل‌های صیقلی، بود آینه دار حسن
- ۶۳۹ دل را به آتش نفس گرم، آب کن
- ۶۴۰ دمید صبح، سر از خواب بی‌خودی برکن
- ۶۴۲ یا حلقه‌ی ارادت ساغر به گوش کن
- ۶۴۳ دل کی رسد به وصل تو؟ ای سروِ ناز من
- ۶۴۴ چشم خواب آلود او را، در خم ابرو بین
- ۶۴۵ نیست در روی زمین، سیم بَری بهتر ازین
- ۶۴۶ خون، لاله لاله می‌چکد از رنگ آل تو
- ۶۴۸ ای شاخ گل، شکسته‌ی طرف کلاه تو
- ۶۴۹ ای بهار آفرینش، گرده‌ی سیمای تو
- ۶۵۰ کِشَت بی‌خوشه، خجالت کشد از روی دیو
- ۶۵۱ سروِ من، طرح نو انداخته‌ای، یعنی چه؟
- ۶۵۳ عرق، به برگ گُلَت می‌دود، شتاب زده
- ۶۵۵ چه شبی بود، که آن نرگس خواب آلوده
- ۶۵۶ آن خوش پسر برآمد از خانه می‌کشیده
- ۶۵۷ اگر نسیم سحرگاه، مهربان بودی



- ۶۵۸ ز برگ ریز، دل بی قرار، از آن داری
 ۶۶۰ رخصت بوسه اگر از لب جامی داری
 ۶۶۱ هزار حیف که از رهگذار بی بصری
 ۶۶۳ نیست پروای بهارم، من و کنج قفسی
 ۶۶۴ چند در فکر سرا و غم منزل باشی؟
 ۶۶۶ کجاست دولت آنم که یار من باشی؟
 ۶۶۷ اثر مظلوم، تیره گرداند جهان را در، دمی
 ۶۶۹ حیف است در این فصل، دماغی نرسانی
 ۶۷۰ ز من مدار توقع، سخن در انجمنی
 ۶۷۱ دل چون شیشه خود، گر تهی از باده کنی
 ۶۷۳ چندان به خضر ساز، که از خود به در شوی
 ۶۷۴ عیش، فرش است در آن محفل روح افزایی
 ۶۷۶ فکنده شور محبت، مرا به صحرایی

 ۴۴۳ گزیده اشعار آیینی صائب
 ۶۷۹ در وداع ماه مبارک رمضان
 ۶۷۹ افسوس که ایام شریف رمضان رفت
 ۶۸۰ در وصف خانه‌ی خدا و مدح حضرت مولا علیه السلام
 ۶۸۰ ای سواد عنبرین فامت، سُویدای زمین
 ۶۸۲ در وصف حریم نورانی ثامن الائمه، حضرت رضا علیه السلام
 ۶۸۲ این حریم کیست؟ کز جوش ملایک، روز بار
 ۶۸۵ در مذمت شراب و مدح ثامن الحجج، حضرت رضا علیه السلام
 ۶۸۵ عقل ضعیف خویش، نگه دار از شراب
 ۶۸۷ در مدح و مرثیه حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام
 ۶۸۷ خاکیان را از فلک، اُمید آسایش، خطاست
 ۶۹۰ مرثیه حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام
 ۶۹۰ چون آسمان کند کمر کینه، استوار



بنشین بر لب جوی
و
گذر عمر ببین

به بهانه‌ی چاپ دوم

● با گذشت یک دهه از چاپ اول «یک عمر» توسط انتشارات سنایی در زمستان ۱۳۷۹، دیگر بار با اقدام مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر در پاییز ۱۳۸۹ شاهد چاپ دوم این اثر هستیم.

● بارزترین وجه تمایز این دو چاپ با هم، آن است که در چاپ پیشین، تمامی غزلیات یک جا دیده می‌شوند و به ترتیب حروف الفبا چیده شده بودند ولی اینک، غزلیات در سه بخش ارائه شده‌اند: بخش اول: غزلیات مستقل و مجزا.

بخش دوم: استقبال‌های «صائب» از «حافظ».

بخش سوم: گزیده اشعار آیینی «صائب».

این تفکیک به منظور برجسته‌تر شدن استقبال‌ها انجام گرفته است. بدیهی است، ترتیب حروف تهجی در هر دو بخش رعایت شده است.

● نکته‌ی پایانی آن که به دلیل شُسته رفته‌تر شدن اثر، اندیشه‌ی حذف برخی ابیات و حتی بعضی غزل‌ها را نسبت به چاپ قبل، در سر می‌پروراندم که به پیشنهاد چندی از یاران، از آن صرف نظر شد تا «یک عمر» همان «یک عمر» بماند و چاپ تازه، داعیه‌ی تألیف تازه‌ای را نداشته باشد که البته ندارد.

علی انسانی

مهر ماه ۱۳۸۹